تکلمه دو شاعر گمنام

مهدوی، سید معزالدین

در شمارهء/10 سال 1353 مجله وحید صفحه 793 بعنوان دو شاعر گمنام بقلم آقای محمد فتحی شرحی دیدم که صرفنظر از معرفی دو شاعر گمنام‏ حاوی مطالبی از هر حدیث ارزنده بود.

اینک با اجازه نویسنده محترم آن مقاله را با دو داستان طیبت‏آمیز مربوط به مهدی بیک شقاقی آن شاعر خوش‏ذوق گمنام که اواخر عمر خود را در شهر،اصفهان گذرانیده است تکمیل می‏نمایم.چنانچه دیگران نیز داستان‏ هائی از او شنیده و سینه‏بسینه به آنها رسیده و یاد دارند یادداشت کنند برای‏ متنبعین در آثار آن شاعر گمنام بی‏تأثیر نخواهد بود.

داستان اول-مهدی بیک شقاقی با بعضی شعرای معاصر و مخصوصا با آنانکه ذوق عرفانی داشته‏اند آمیزش و شوخی‏هائی عارفانه داشته است منجمله‏ با آقا محمد کاظم واله شاعر بنام اصفهان-شخص اخیر شاعری ظریف و تمیز بوده و از حیث نظافت منزل و سر و لباس و خوراک قیوداتی داشته است خط تعلیق را با استادی می‏نوشته است و برای خود قبری تهیه کرده و باغی را برای این کار اختصاص داده بود و با سلیقه مخصوصی روی آن بقعه‏ای بنا نهاده‏ بود(بعدا از روی همان استیل مقبره حافظ را در شیراز ساختند)سنگ قبر را نیز که با خط تعلیق بسیار زیبای خود نوشته بود بدستور او تراشیده بودند و این سنگ فعلا روی قبر واله نصب است و از آثار باستانی گرانبهای اصفهان‏ است(این بنده خود در زمان جوانی خط این سنگ قبر را سرمشق قرار داده‏ و از روی آن مشق میکردم)شب‏های دوشنبه و جمعه علی الرسم عرفاء و درویشان‏ گرد هم جمع می‏شوند و باصطلاح مجلس ذکری سبز می‏کنند واله نیز این‏ مجلس را در شب‏های دوشنبه و جمعه در سر مقبره سبز مینموده است که ضمنا یادی‏ هم از مرگ کرده باشد(سبز کردن بمعنی انعقاد مجالس درویشی است و این‏ اصطلاح هنوز بین درویشان رایج است)-شب جمعه‏ای قبل از آنکه دوستان واله دور هم جمع شوند مهدی بیک شقاقی آنجا می‏رود و داخل قبر مقداری‏ قاذورات و نجاسات می‏ریزد.بعد از آنکه واله و دوستانش بسر قبر میروند و با آن منظره روبرو می‏شوند مهدی بیک رو بواله کرده و اشاره بقبر می‏نماید و می‏گوید:

برگ عیشی بگور خویش فرست‏ کس نیارد ز پس تو پیش فرست

داستان دوم-این شعر عرفانی از واله است و در روی سنگ قبرش منقور است:

ترا خواهم نخواهم رحمتت گر امتحان خواهی‏ در رحمت برویم بند و درهای بلا بگشا

چنانکه ذکر شد واله در نظافت لباس و منزل بسیار مقید بوده است- شبی مهدی بیک شقاقی او را بمنزل خود بشام دعوت می‏نماید.معمول آنزمان‏ چنین بوده است که میهمان پس از صرف شام در همان منزل بیتوته می‏کرده‏ است زیرا شهرها ناامن بوده است اگر شخصی در شب در کوچه گیر می‏کرده‏ است از شر دزدان خلاصی نداشته است و چنانچه از شر دزدان خلاص می‏شده‏ است از دست عسسان بزودی خلاصی محال بوده است در هر صورت مهدی بیک‏ اطاق و وسائل استراحت میهمان خود را فراهم می‏نماید ضمنا در بستر و رخت- خواب مقداری شپش می‏ریزد و در اطاق را روی میهمان می‏بندد و می‏رود و پس‏ از لحظه‏ای شپش‏ها بجان واله می‏افتند و او را ناراحت می‏کنند-واله درها را بسته و خود را محبوس می‏بیند بناچار تمام لباس‏های خود را کنده و از خواب‏ و رختخواب صرفنظر می‏کند و پناه به طاقچه اطاق میبرد و تا صبح بیدار و عریان می‏ماند-صبح که برطبق معمول صاحب‏خانه برای احوالپرسی میهمان‏ و تهیه صبحانه باطاق میهمان می‏آید واله را با آن حالت نزار مشاهده میکند باو می‏گوید تو که طاقت یک شب با شپش گذراندن را نداری و از بیم نیش‏ آنها بطاقچه پناه برده‏ای چگونه می‏سرائی:

ترا خواهم نخواهم رحمتت گر امتحان خواهی‏ در رحمت برویم بند و درهای بلا بگشا

این دو داستان را این بنده از پدرم مرحوم سید شهاب الدین(متولد 1262 متوفی 1330)که قرب زمانی با نامبردگان داستان داشت شنیده‏ بودم و بیاد داشتم که برای تکمیل شرح حال آنان یادداشت گردید.